

مخاطرات، انعطاف‌پذیری و توانایی کنار آمدن کودکان

در شرایط حاد

بخش دوم

ترجمه: بهناز توکلی

انتشار: سایت حق کودکی

<http://right-to-childhood.com>



مخاطرات، انعطاف‌پذیری و توانایی کنار آمدن کودکان در شرایط حاد

بخش دوم

جو بویدن، گیلیان مَن

کتاب راهنما برای کار با کودکان و نوجوانان، ۲۰۰۵

مترجم: بهناز توکلی

انتشار: سایت حق کودکی

ارجاع: بویدن، جو و گیلیان، مَن (۲۰۰۵). مخاطرات، انعطاف‌پذیری و [توانایی] کنار آمدن کودکان در شرایط حاد. ترجمه‌ی

توکلی، بهناز، سایت حق کودکی، ژانویه ۲۰۱۵

دلایل اجتماعی و سیاسی [دخیل] در مخاطرات و انعطاف‌پذیری

عوامل تعیین‌کننده در تجربه‌ی ناملایمات و چگونگی این تجربه توسط فرد در سطوح متعددی عمل می‌کنند. تجربه‌ی عملی به ما نشان داده است که تفاوت‌های چشمگیری بین گروه‌ها و طبقات [مختلف] کودکان در مواجهه با خطر و بقا، کنار آمدن [با مشکلات] و [دستیابی به] سعادت و آسایش وجود دارد و این تفاوت‌ها معمولاً از دلایل ساختاری مربوط به تفاوت‌های قدرت اجتماعی نشأت می‌گیرند. غالباً این تهدیدهای ساختاری، توسط نسل‌های متوالی، در سطحی کلان‌تر در جامعه و خانواده انتقال پیدا می‌کنند و در واقع به ندرت در کنترل افراد متأثر از آن قرار دارند. نظام طبقاتی کاست در هند، یک نظام ساختاریست که موجب محرومیت همیشگی عده‌ای از مردم بر مبنای طبقه‌بندی‌ها و موقعیت [اجتماعی] می‌شود. در حقیقت، بخش بزرگی از سرنوشت بیش از ۱۰۰ میلیون از دالیت‌ها (نجس‌ها) در هند در نطفه تعیین می‌شود و حتی پس از مرگ نیز قابل تغییر نیست. در صورتی که کودک دختر باشد (و در نتیجه از نابرابری‌های [موجود] در محیط خانه رنج ببرد)، در منطقه‌ای روستایی زندگی کند (که به خدمات اولیه و ... دسترسی نداشته یا دسترسی محدود داشته باشد) و درگیر چالش‌های [فیزیکی یا ذهنی] باشد (که به دید ننگ در جامعه نگریسته می‌شوند)، همچنانکه کودک رشد می‌کند، این آسیب‌پذیری ساختاری پیچیده‌تر می‌شود. با وجود اینکه بدون شک هرکدام از فاکتورهای یاد شده [به تنهایی] عامل موثری در منزوی ساختن افراد هستند، کنار هم قرار گرفتن و تعامل این عوامل در زندگی کودک است که وی را در مقابل اختلالات رشدی و ناراحتی‌های روحی، اجتماعی و احساسی آسیب‌پذیر می‌کند.

محرومیت‌های ساختاری در سطح [واحدهای] خرد نیز تاثیر خود را می‌گذرانند. کودکانی که به دلیل مشخصه‌های اجتماعی مانند جنسیت، قومیت یا مذهب و یا مشخصه‌های شخصی مانند خلق و خو، فیزیک بدن یا توانایی‌های شناختی [از کودکان دیگر] متمایز شده‌اند، معمولاً ارزش‌گذاری شده و در جامعه و خانواده با آنها به گونه‌ای بسیار متفاوت رفتار می‌شود. جنسیت یکی از مثال‌های دیرپا و قابل توجه برای توضیح [وجود] تفاوت‌ها در دوران کودکی است. به طور کلی، دختران از لحاظ بیولوژیکی نسبت به پسران مقاوم‌تر هستند. این موضوع را می‌توان از میزان بالای بقای کودکان دختر پس از تولد دریافت.

هنوز [اما] ترجیحات جنسیتی فراوانی در بسیاری از جوامع وجود دارد. تاثیر این ترجیحات بر فرصت‌های زندگی و سعادت و آسایش دختران و پسران متفاوت است. برای مثال در سیستم زراعت شخمی که در آسیا و اروپا رواج دارد، به طور آشکار، میل زیادی به داشتن پسر دیده می‌شود (ربرتسون، ۱۹۹۱)، زیرا باید به دختران جهیزیه داده شود و علاوه بر این نمی‌شود روی کمک آنها در دوران کهنسالی والدین حساب کرد. این در حالی‌ست که در آفریقا که با بیل زراعت می‌شود، خانواده‌ها دختران را به دلیل باروری و تولید مثل و پسران را به دلایل مدبرانه (مانند تداوم بخشیدن به خاندان) ارج می‌نهند. در بسیاری از جوامع که در آنها تفاوت‌های عمده‌ای [میان دختران و پسران] وجود دارد، نوزادان و کودکان دختر بیش از پسران در معرض ناملایمات قرار می‌گیرند. اما با بزرگتر شدن کودکان، اطلاعات کمتری در مورد ماهیت و چگونگی تاثیرگذاری مخاطرات و ارتباط آن با جنسیت کودکان یافت می‌شود. در متون [علمی/تحقیقاتی] این فرضیه مطرح می‌شود که سختی، محرومیت و خطرات ناشی از دختر بودن شدیدتر از پسر بودن است. اما هنوز اثباتی برای این فرضیه وجود ندارد. ما هنوز از چگونگی تجربه و تفسیر مخاطرات توسط دختران و پسرانی که در سنین متفاوت و برخاسته از بسترهای فرهنگی، سیاسی و اجتماعی گوناگون هستند، اطلاع کاملی نداریم.

در دوره‌ی سختی‌ها، تمایزهای مبتنی بر جنسیت، قومیت و توانایی‌های جسمی افزایش پیدا کرده و گاهی پیامدهای جدی‌ای برای آن دسته از کودکانی که کمتر بها داده می‌شوند، به همراه دارند. برای مثال، در بسیاری از موقعیت‌های [مربوط به] تحمل سختی، دوام گروه‌های اجتماعی مهم است، به خصوص در شرایطی که وابستگی متقابل مستحکمی وجود دارد و افراد نمی‌توانند به تنهایی از عهده مشکلات بریابند. در چنین شرایطی، معمولاً بقای گروه خانواده از اولویت بیشتری نسبت به رفاه نسبی فرزندان برخوردار است. در گروه‌های به خصوصی [حتی]، کودکان به عنوان موجوداتی اضافی در نظر گرفته شده و به حال خود رها می‌شوند (انجل، گسل و منون، ۱۹۹۶). تحقیقات اخیر راجع به خانواده‌های بی‌خانمان آواره در شمال غربی منطقه رود نیل در سودان نشان داده است که زمانی که خانواده‌ها مجبور به فرار از روستاهای خود می‌شوند، احتمال رها کردن کودکانی که با چالش‌های فیزیکی و ذهنی روبه‌رو هستند، نسبت به هم‌سن و سالان خود که درگیر چنین مشکلاتی نیستند، بیشتر بوده و به همین دلیل جان خود را از دست می‌دهند (ورالسن، در مطبوعات). علاوه بر آن، در دیگر شرایط حاد ممکن است کودکان به عنوان کالاهایی برای تبادل، تجارت و کسب درآمد و یا به منظور ایجاد ارتباط و متحد شدن با نیروهای سیاسی و اقتصادی در نظر گرفته شوند. در مناطقی از میانمار، رایج است که خانواده‌های مستاصل، گاهی در قبال دریافت پول، دختران جوان و حتی ۱۲ ساله‌ی خود را به "کارفرماها" در

تایلند "قرض می‌دهند. این دختران معمولاً در نهایت به کار در صنعت سکس روی می‌آورند (من، ۲۰۰۰). در حقیقت، در برخی شرایط، ترجیحات جنسیتی مستقیماً بر بقای انسان تاثیر می‌گذارد. در آسیای جنوبی، تبعیضات جنسیتی عاملی تعیین‌کننده در تحریف [آمار] جمعیتی است، طوری که جمعیت پیش‌بینی‌شده زنان و دختران نسبت به مردان و پسران کمتر از میزان مورد انتظار است (دِرزه و سن، ۱۹۹۵). این الگو با کشتن نوزادان دختر، سقط جنین مونث و تبعیض در تخصیص مواد خوراکی و خدمات درمانی به دختران و پسران مرتبط است.

تفاوت‌های گروه‌های مختلف کودکان معمولاً ریشه‌های آشکار سیاسی دارند. در واقع، مدافعان حقوق کودک مدتی است که مشغول جمع‌آوری شواهدی برای اثبات وجود دلایل سیاسی در پسِ محرومیت‌ها و رنج‌های دوران کودکی هستند. آنها نشان داده‌اند که دولت به همان اندازه که می‌تواند کودکان را حمایت و تغذیه کند، می‌تواند آنها را حتی زیر پوشش حمایت‌هایش، به مخاطره بیندازد. نمونه‌های آشکار [این دسته از مدافعان حقوق کودک] نه تنها از کوتاهی‌های دولت، بلکه به مراتب خطرناک‌تر، از انجام اعمال زیان‌بار [توسط دولت] حکایت دارد. معمولاً دولت، فعالانه اقدام به قربانی ساختن گروه به خصوصی از کودکان می‌کند. از جمله‌ی این اقدامات، سیاست‌های نژادپرستانه‌ای است که دولت علیه گروه‌های خاص مذهبی، فرهنگی و قومی در جهت تامین خدمات، دسترسی به منابع و غیره اتخاذ می‌کند. بنابراین، از لحاظ تاریخی، سیاست‌های تبعیض‌نژادی در آفریقای جنوبی، نابرابری زیادی را از نظر میزان بیماری و مرگ‌ومیر کودکان و نوجوانان، سواد، استخدام، امنیت شخصی و حقوق سیاسی و مدنی در بین گروه‌های قومی مختلف ایجاد می‌کرد.

تفاوت‌های الگویی در مورد انعطاف‌پذیری و کنار آمدن با [برنامایمات] در سطح گروه نیز، [درواقع] یکی از کارکردهای باورهای فرهنگی در مورد دوران کودکی و رشد کودک است. همان‌طور که گفته شد، شواهد مردم‌نگاری از اقصای نقاط جهان و همچنین پژوهش‌های اخیر در زمینه‌ی سنتِ روانشناسی فرهنگی حاکی از آن است که دوران کودکی، مقوله‌ای متغیر، بی‌ثبات و شکل‌گرفته از بستر فرهنگی و اجتماعی است. بنابراین، اگرچه ممکن است نیازهای اولیه و آسیب‌پذیری همه‌ی کودکان به صورت کلی یکسان باشد، تفاوت‌های جوامع در تعریف کودکی، درک آن و رویکردشان به رشد کودک منجر به [بروز] تفاوت‌های حقیقی در مورد تجربیات کودکان، منش و رفتار آنها می‌شود (برونفینر، ۱۹۸۶، ۱۹۹۶؛ گل، ۱۹۹۲؛ ویلسون، ۱۹۹۸؛ وودهد، ۱۹۹۸، ص. ۱۷). هر جامعه‌ای، در مورد قابلیت و آسیب‌پذیری کودکان، شیوه‌ی یادگیری و رشد آنها و چیزهایی که برای کودکان خوب یا بد است، باور خاص خود را دارد.

این باورها، تاثیر به سزایی بر رویکرد اجتماعی شدن کودک، یادگیری، مقررات و حمایت [از او] دارد. به همین دلیل، باور جوامع، به میزان قابل توجهی، حدود انطباق، انعطاف‌پذیری و غلبه‌کردن کودکان [بر ناملایمات] را مشخص می‌کند (داوز و دونالد، ۱۹۹۴؛ سوپر و هارکینس، ۱۹۸۶؛ وودهد، ۱۹۹۸). به بیانی دیگر، مناسبات اجتماعی، اهداف رشد کودک و شیوه‌های پرورشی در اجتماعی که کودک در آن زندگی می‌کند، نقش مهمی در تعیین قابلیت‌ها و آسیب‌پذیری رشدیافته در کودک بازی می‌کند.

بی‌توجهی انتخابی در خانواده، تبعیض در جامعه، سرکوب سیاسی در دولت و نابرابری‌های یاد شده در روابط بین‌الملل، همگی عوامل اجتماعی‌ای هستند که به رشد و آسایش و سعادت کودکان آسیب می‌زنند و سیاست‌مداران، قدرت

تغییرشان را دارند. مسئله این است که چگونه می‌توان تشخیص داد که کدام یک از گروه‌ها و طبقه‌های کودکان بیشترین میزان آسیب‌پذیری را دارند و نیز چگونه می‌شود راهی پیدا کرد که هم از میزان خطر بکاهد و هم کودکان آسیب‌دیده را حمایت کند. مشکل اینجاست که پژوهش‌های حوزه‌ی مخاطرات و انعطاف‌پذیری به ندرت به صورت هدفمند، و طوری که بتوان آن را در سیاست لحاظ کرد، به روشن ساختن تفاوت‌ها در گروه‌های کودکان می‌پردازند. از سوی دیگر، سیاستمداران معمولاً تمایلی ندارند به موضوعاتی که ریشه‌های سیاسی، اجتماعی یا فرهنگی دارند، بپردازند، و ترجیح می‌دهند با در نظر گرفتن ناملایمات به عنوان مشکلی خانوادگی یا نابهنجاری شخصی، از ناملایمات سیاست‌زدایی کنند. بنابراین موضوع [اصلی] این است که چطور پژوهش‌ها می‌توانند موثرتر به ثبت تفاوت‌های بین گروه‌ها و طبقه‌های کودکان پرداخته و در جهت سعادت و آسایش کودکان موثر واقع شوند. همچنین تشخیص و اجرای سیاست‌هایی که موجب جلوگیری از چنین نابرابری‌هایی میان گروه‌های کودکان می‌شود، به همان اندازه مهم است.

فراثر از آسیب‌های روانی: تاثیرات اجتماعی ناملایمات

پیشتر اشاره کردیم که پژوهش‌های برخی از محققان، بر تاثیرات روان‌شناختی و هیجانی تجربه‌های بسیار پرتنش متمرکز شده است. با در نظر گرفتن تاثیرات زیان‌آور اتفاقات و شرایط مصیبت‌بار بر روی افراد و جوامع سراسر جهان، چنین ملاحظاتی بی‌شک در خور توجه خواهد بود. بسیاری، پرتنش‌ترین تجارب را آسیب‌زا طبقه‌بندی کرده‌اند و آنها را به یک طبقه‌ی تشخیصی خاص که اختلال استرس پس از سانحه نامیده می‌شود، مربوط می‌دانند. استفاده از عبارت آسیب روحی و روانی در این جا بسیار هوشمندانه است، زیرا به جراحت یا شوک احساسی ناشی از رویارویی با شرایط یا اتفاقی اشاره دارد که به رشد روان‌شناختی فرد آسیبی سخت و ماندگاری می‌زند و معمولاً به روان‌رنجوری ختم می‌شود. اختلال استرس پس از سانحه، اولین بار به عنوان نشانگانی در سربازان جانباز آمریکایی در جنگ ویتنام تشخیص داده شد و پس از آن این نشانگان توسط سازمان جهانی بهداشت (WHO، ۱۹۹۲) به عنوان جدی‌ترین اختلال روانی و تنش اولیه‌ی ناشی از یک فاجعه به رسمیت شناخته شد.

بسیاری [از افراد] مفهوم آسیب روحی و روانی را از آن جهت که بر توان فجایع بزرگ در فرسایش روان کودکان و بزرگسالان تاکید می‌کند، مفهومی کاربردی می‌دانند (کار سَلْمَن و لاوِفِر را در مورد کودکان اسرائیلی در فصل ۱۴ این شماره ببینید). با این وجود، همانطور که نشان دادیم، مشکلات مفهومی و روش‌شناختی متعددی متوجه تعاریف و سنجش رویدادهای زندگی و اختلالات روانی است (گارمزی و روتر، ۱۹۸۳). برای مثال، دانستن این موضوع جالب است که بخش قابل‌توجهی از کودکانی که از ناراحتی‌های روان‌شناختی و هیجانی جدی و طولانی‌مدت در مناطق جنگی رنج می‌برند، علی‌رغم زندگی در شرایط فاجعه‌آمیز، هیچگاه مصیبت بزرگی را تجربه نکرده‌اند (رِسِلِر، تورتوریچی و مارچلینو، ۱۹۹۲). گاهی مخرب‌ترین شرایط، شامل سختی‌ها و محرومیت‌های ناآشکار و تدریجی مانند تحقیر مداوم، انزوای اجتماعی یا فقر ناشی از از دست دادن امکان معاش می‌شود. برای مثال، در دارالسلام، کودکان مهاجر کنگوتبار بین ۷ تا ۱۳ سال، بیان کرده‌اند که توسط کودکان و بزرگسالان تانزانیایی در ملاء عام تحقیر شده و مورد تبعیض قرار گرفته‌اند و این مسئله به قدری برای آنها بغرنج بوده که در خانه ماندن را به شنیدن طعنه‌های همسایگان، ترجیح می‌دهند (مُن، ۲۰۰۳ ب). این

عوامل استرس‌زا می‌توانند به توانایی کنار آمدن کودک و همچنین قابلیت جامعه برای حمایت و حفاظت از افراد تحت مراقبت خود، آسیب وارد کند. محققانی که به دنبال یافتن واکنش‌های پس از سانحه به شرایطی هستند که پیشتر به عنوان شرایط بسیار تنش‌زا شناخته شدند، ممکن است در مورد چنین دقت‌نظرهای مهمی خطا کنند.

ظاهراً [نظرات] متفاوت و ضدونقیضی پیرامون اختلالاتی همچون استرس پس از سانحه وجود دارد. تعدادی از کارشناسان سلامت روان، اختلال استرس پس از سانحه را به عنوان یک طبقه‌ی تشخیصی معتبر، به خصوص در مورد کودکان قبول ندارند. برخی [از این متخصصین] به استفاده‌ی نادرست از این مفهوم در شرایطی که ناملایمات دیرینه بوده و کودکان هنوز با آنها درگیر هستند، اشاره می‌کنند. تجربه‌های این کودکان هیچ ارتباطی با اختلال استرس "پس از سانحه" ندارد. برخی دیگر بر این باورند که نشانه‌های مربوط به سندرم، تنها در واکنش به وقایع پرتنش زندگی ظاهر نمی‌شوند (ریچمن، ۱۹۹۳). دیگر متخصصین اذعان می‌دارند که نشانه‌های مبین سندروم مانند شب‌اداری یا کابوس‌ها، "بیماری" محسوب نمی‌شوند بلکه تنها یک واکنش فیزیکی طبیعی به آسیب به شمار می‌آیند. با این حال عده‌ای معتقدند که اینگونه تفاسیر پزشکی از واکنش‌های [طبیعی] انسان به ناملایمات، موجب دست کم گرفتن ماهیت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی اکثر ناملایمات امروز در دنیا می‌شود (براکن، گیلر و سامرفیلد، ۱۹۹۵). آنها نسبت به آن دسته از رویکردهای پزشکی که در زمینه‌های بالینی، بر آسیب‌شناسی روانی فردی و مراقبت‌های درمانی فردگرا تکیه می‌کنند، انتقاد دارند.

در واقع، فارغ از هر دیدگاهی که در مورد اختلال استرس بعد از سانحه داشته باشیم، چیزی که واضح است این است که این‌گونه تشخیص‌ها جنبه‌های بسیار مهمی از تجربه‌های انسان را در طی دوره‌های اساسی سختی، نادیده می‌گیرند. محرومیت فرهنگی [از دست دادن ساختارهای اجتماعی، ارزش‌های فرهنگی و هویت شخصی] که بسیاری از افرادی که به اجبار و به دلیل جنگ‌های داخلی و درگیری‌های مسلحانه آواره شده‌اند، تجربه می‌کنند، مثالی برای این‌گونه تجربه‌ها است (آیزنبروخ، ۱۹۹۱). پژوهشی که توسط آرمسترانگ، بویدن، گالاپاتی و هارت در سال ۲۰۰۴ با کودکان تاملیل، ۹ تا ۱۶ ساله در شرق سری‌لانکا، انجام شد، طیف وسیعی از واکنش‌ها به شرایط نامطلوب زندگی این کودکان را نشان می‌دهد. دختران و پسران شرکت‌کننده در این پژوهش، آوارگی، خشونت‌های مسلحانه، فقر، از دست دادن دسترسی به آموزش و خدمات درمانی و بسیاری دیگر از مخاطرات مربوط به جنگ را تجربه کرده بودند. یکی از مهمترین معیارهای اصلی برای سعادت و آسایش که این کودکان به آن اشاره کردند، اصطلاح "رفتار خوب با مردم" بود. آنها این عبارت را به عنوان پدیده‌ای مثبت و با اشاره به افراد مهمان‌نواز، مهربان، مودب و درکل خوش‌برخورد استفاده کردند. این کودکان آگاه هستند که همه‌ی هم‌سن‌وسالان آنها رفاه را تجربه نمی‌کنند و همین‌طور در بین‌شان دختران و پسرانی وجود دارند که به نظر آنها از اختلال در عملکرد اجتماعی و شناختی رنج می‌برند. بنا به دریافت آنها، اختلال در روابط اجتماعی معمولاً با گوشه‌نشینی و رفتارهای غیراجتماعی که نشانه آن میل به تنها ماندن، بی‌میلی به بازی کردن، بی‌علاقگی به دوستان و عدم معاشرت با آنها و ناتوانی در ابراز عواطف است، توصیف می‌شود. عملکرد شناختی نیز با بررسی اشتیاق به یادگیری، اشتیاق به ورزش و حضور و عملکرد در مدرسه سنجیده می‌شود.

کودکان تاملیل، "بیش از حد فکر کردن" را به عنوان یکی از اصلی‌ترین واکنش‌های مکرر و ناراحت‌کننده خود به ناملایمات توصیف می‌کنند، وضعیتی که در موارد شدیدتر می‌تواند موجب سردرد یا قلب‌دردهای جدی و ماندگار شود. آنها عموماً این شرایط را به از دست دادن، ناپدید شدن یا مرگ عزیزان، یا ترس از آدم‌ربایی و سربازگیری اجباری در ارتش پیوند می‌دادند. نگرانی‌ها و ترس‌های دیگر مانند ترس از مارگزیدگی، مجاورت نیروهای نظامی مسلح، حمله‌ی فیل‌ها و غرق‌شدگی نیز به همین نحو [در بین این کودکان] فراگیر بود، اما به نظر می‌رسید که این ترس‌ها در آنها شدت کمتری داشته و موجب "بیش از حد فکر کردن" نشده یا تاثیر جسمانی [دیگری] بر آنها نمی‌گذارد. در زمان [بروز] ناملایمات، ترس‌ها و نگرانی‌های از این دست نقش بسیار مهمی در آسیب‌پذیری کودکان و همین‌طور در توانایی کنار آمدن [با مشکلات] و انعطاف‌پذیری آنها ایفا می‌کند. با این حال این ترس‌ها و نگرانی‌ها هنوز به عنوان نشانه‌هایی برای تشخیص اختلال استرس پس از سانحه در نظر گرفته نمی‌شوند. همچنین، این گونه تشخیص‌ها راجع به عملکرد کنونی کودکان در زندگی روزمره‌شان، توضیح چندانی نمی‌دهند. در منطقه‌ی تاملیل سریلانکا که در اثر درگیری‌ها آسیب‌دیده است، اعتماد اجتماعی بین افراد در محیط خارج از خانواده تا حد زیادی از بین رفته است، زیرا همسایگان برای کسب اطمینان از بقای خود، با یکدیگر رقابت کرده و همدیگر را لو می‌دهند. کودکان برای دریافت حمایت، به منابع اجتماعی و سازمانی اندکی دسترسی دارند و مادران یکی از اندک کانون‌های [دریافت] عشق و محافظت برای این کودکان به حساب می‌آیند. کودکان تاملیل در شرق [این کشور]، سازوکارهای درخور بسیاری برای کنار آمدن با شرایط سخت محیط زندگی‌شان و همچنین تدابیری برای در امان ماندن از آدم‌ربایی و مخاطرات دیگر طراحی کرده‌اند. این سازوکارها و تدابیر شامل محدود کردن روابط به تعداد کمی از دوستان نزدیک و مورد اعتماد (غالباً پسران و دختران اقوام درجه یک)، محدود کردن دیدارهای اجتماعی به دیدار همسایگان نزدیک، دوری کردن از درگیری‌های خانوادگی، مطرح نکردن مشکلات خانوادگی با همسایگان، محتاط بودن و جلب توجه نکردن در مدرسه، دور ماندن از مدرسه و ماندن در خانه در طول روز و خوابیدن در جنگل در طول شب، می‌شود. این تدابیر برای عملکرد شخصی بسیار حیاتی است.

از آنجایی که کودکان در سنین دبستان و نوجوانانی به روابط شخصی، به خصوص روابط دوستانه خود با هم‌سن‌وسالان، بسیار اهمیت می‌دهند، پذیرش و تایید اجتماعی‌ای که کودکان از هم‌سن‌وسالان و در سطح وسیع‌تر از جامعه می‌گیرند، برای سعادت و آرامش آنها عاملی تعیین‌کننده است. بنابراین، پی بردن [به این مسئله] که کودکان در این سنین، ناملایمات را به واسطه تاثیرات آن بر جامعه پیرامونشان تجربه می‌کنند، تعجبی ندارد. به بیانی دیگر، کودکان تاثیرات ناملایمات را نه تنها در بخش آسیب‌شناسی روانی بلکه به دلیل محدودیت‌هایی که بر شبکه‌ی روابط اجتماعی آنها وارد می‌شود، درمی‌یابند.

متأسفانه، کودکان درگیر ناملایمات و مشکلات، اغلب توسط دیگران طرد و تحقیر می‌شوند. این موضوع در پژوهشی راجع به فقر کودکان در هند، بلاروس، کنیا، سیرالئون و بولیوی، مشهود است (بویدن و دیگران، ۲۰۰۴). بر مبنای این پژوهش، اثر فقر در محدود کردن روابط اجتماعی و معاشرت افراد با دیگران، می‌تواند بر کودکان تاثیر بی‌مقاربت عمیق‌تر از بی‌غذا ماندن یا نداشتن دیگر مایحتاج زندگی داشته باشد. برای مثال، در مناطق روستایی بولیوی، باوجود آنکه کمبود شدید آب

بر زندگی، سلامت و بقای انسان‌ها و دام‌ها تاثیر عمیقی بر جای گذاشته است، آنچه برای کودکان اهمیت داشت، بیشتر از همه تحقیر شدن به خاطر نداشتن امکان شست و شو و کثیف، بدبو و فقیر نامیده شدن بود. این کودکان اذعان داشتند که معمولاً محرک اصلی چنین خشونت‌هایی به دیگر کودکان فقیر، خودشان هستند. در حقیقت، یکی از بدترین عواقب "فقیر" شمرده شدن [احساس] شرمساری، محرومیت‌های اجتماعی و این امکان است که کودکان از طرف هم‌سن و سالان خود مورد تمسخر قرار بگیرند، تحقیر شوند و آزار ببینند.

ناملایمات دوران کودکی: تعریف محتوایی

یکی از نقدهای اساسی به عمومیت دادن تشخیص‌های روانپزشکی مثل تشخیص اختلال استرس پس از سانحه این است که اینگونه تشخیص‌های [عمومیت داده شده]، تفاوت‌های فرهنگی در درک و واکنش به شرایط پرتنش را کم‌اهمیت جلوه می‌دهند (براکن و دیگران، ۱۹۹۵). بی‌شک، انسان ذخیره‌ی محدودی از واکنش‌های گوناگون به شرایط پرتنش دارد و احساسات و نشانه‌ها در میان مرزهای فرهنگی و اجتماعی پدیدار می‌شوند (پارکر، ۱۹۹۶). همچنین مشخص شده است که هوش، خلق‌وخو، سرپرستی خوب والدین و روابط خانوادگی در سال‌های اولیه زندگی تاثیر به سزایی در انعطاف‌پذیری افراد در تمامی فرهنگ‌ها و بسترها دارد. با این وجود، دیدگاه‌های کودکان و سلامت روانی آنها، تا حد زیادی به آنچه محیط از مصیبت تعبیر می‌کند وابسته است. همانطور که توضیح دادیم، این تعبیر نیز به نوبه‌ی خود به مفاهیم دیگری همچون نظرات [مختلف] درباره‌ی علل ناملایمات، رفاه، بیماری، درمان، شخصیت، هویت و علائق بستگی دارد (بیت، ۱۹۹۱؛ براکن، ۱۹۹۸؛ ل وین، ۱۹۹۹؛ پارکر، ۱۹۹۶؛ شودر و بورنه، ۱۹۸۲؛ سامرفلد، ۱۹۹۱، ۱۹۹۸). مطابق با استدلال منتقدین عمومیت دادن طبقه‌بندی‌های تشخیصی، گرچه وجود برخی از نشانه‌های اندوه و اضطراب حاد ممکن است در تمامی فرهنگ‌ها و گروه‌های اجتماعی اتفاق بیفتد، اما این مساله حاکی از یکسان بودن معنی این نشانه‌ها در در محیط‌ها و شرایط مختلف نیست (براکن و دیگران، ۱۹۹۵؛ پارکر، ۱۹۹۶). بنابراین، تعبیر [متفاوت از ناملایمات و سختی‌ها] یکی از مهمترین عوامل موثر در چگونگی تجربه‌ی ناملایمات میان کودکان است که هنوز در متون علمی، تا حد زیادی، نادیده گرفته می‌شود. در حقیقت ادعای ما این است که نمی‌توان بدون اشاره به مفهوم اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و اخلاقی‌ای که محیط زندگی کودکان به ناملایمات می‌بخشند، واکنش آنها به این ناملایمات را درک کرد.

در پژوهشی در مورد کودک‌آزاری و نادیده انگاشتن کودک در بستر فرهنگی که توسط ژیل کوربین، مردم‌شناس، حدود ۲۰ سال پیش (۱۹۸۱) صورت گرفته، ماهیت محتوایی ناملایمات توضیح داده شده است. کوربین به مثال‌هایی از قبیل تنبیه (به شدت کتک زدن) اشاره می‌کند که به منظور متوجه ساختن کودک به ضرورت تبعیت از قوانین فرهنگی و مناسک و آداب رسوم سخت و خشونت آمیز برای ورود به دنیای بزرگسالان انجام می‌شود و ممکن است از نظر بسیاری از افراد بیرونی بی‌رحمانه و خشونت‌آمیز به نظر برسد، (مراسمی همچون ناقص‌سازی جنسی، محرومیت از غذا و خواب و خونریزی‌های القایی). در حقیقت، مدافعان حقوق کودک بسیاری از این آداب و رسوم را شنیع می‌خوانند اما کوربین به این نکته‌ی تامل‌برانگیز اشاره می‌کند که در خیلی از فرهنگ‌ها، فلسفه‌های پرورشی کودکان، مخالف بسیاری از روش‌های تربیتی هستند که در کشورهای اقلیت [توسعه یافته] به عنوان روش‌های "طبیعی" پذیرفته شده‌اند و این رفتارها را

"بی‌رحمانه و خشونت‌آمیز" می‌دانند. مثال این‌گونه روش‌ها در کشورهای توسعه یافته، تنها گذاشتن نوزادان و خردسالان در اتاق یا تخت‌خواب خود در طول شب، یا عدم توجه فوری به نیازها و خواسته‌های کودکان در زمانی است که گریه می‌کنند. ۵

حتی مرگ نیز بسته به دیدگاه‌های [مختلف] فرهنگی و مذهبی در این‌باره که آیا وجود انسان به طور قطع محصور به جسم اوست یا نه، که [این موضوع]، خود به اعتقاد به روح، تناسخ، ارواح نیاکان و غیره برمی‌گردد، بسیار متفاوت تعریف می‌شود. نگرش به مرگ و رفاه در بسیاری از نقاط جهان بر پایه‌ی مفهوم تجانس بنا شده است، نه صرفاً تجانس و تطبیق عملکرد میان ذهن و بدن، بلکه تجانس میان دنیای انسانی، طبیعی و روحی. هرکدام از این ابعاد یا همه‌ی آنها می‌توانند در چگونگی توضیح دلایل مصیبت، تعریف رنج بردن و روش‌های کنار آمدن با محنت و اندوه نقش موثری داشته باشند. در چنین رویکردی، معمولاً بیماری‌ها و ناملایمات بیشتر از آنکه از آسیب‌های شخصی نشأت بگیرند، ریشه در مداخله‌ی عوامل قدرتمند اجتماعی، طبیعی و ماورالطبیعی دارند.

سعادت و آسایش، به احساسات، آرزوها و کنش دیگران که شامل ارواح و نیاکان مُرده نیز می‌شود، وابسته و حساس است (لاک و شیر-هیوز، ۱۹۹۰). بنابراین، معمولاً بیماری به دلایلی نظیر سحر و جادوی همسایه‌ها، نیروی طبیعت و خدایان ربط داده می‌شود. از سوی دیگر، ممکن است موجودات معنوی و ماوراءالطبیعی به مثابه موجوداتی در نظر گرفته شوند که از کودکان حمایت می‌کنند. درحقیقت این موجودات گاهی حتی بیشتر از رفتارها والدین یا شرایط خانوادگی موثر شناخته می‌شوند (انگل و دیگران، ۱۹۹۶). اینگونه باورها گاهی شامل رویکردهای حمایت‌گرایانه‌ای از کودک می‌شود که خانواده‌ها آن را به عنوان رویکردی مثبت، انطباقی و سودمند به حساب می‌آورند، اما از منظر بیرونی رفتاری خطرناک یا غفلت‌آمیز به نظر می‌رسند.

برای مثال، مردم قوم آکولی در منطقه‌ی گولو در شمال اوگاندا براین باورند که زندگی افرادی که می‌میرند در جهان ارواح نیاکانشان ادامه می‌یابد. [از سویی دیگر] افراد جوان بسیاری در این منطقه ربوده شده و وادار به جنگیدن در ارتش مقاومت خدا شده‌اند. نشانه‌های ناراحتی‌های شدید هیجانی و روانی آنها دلیل "دیوانه" بودن این رزمندگان جوان و تسخیر شدن توسط روح افرادی که کشته‌اند، دانسته می‌شود (بویدن، ۲۰۰۲؛ جارگ و فالك، ۱۹۹۹). کودکانی که سابقاً رزمنده بوده‌اند، گاهی "آلوده" انگاشته می‌شوند. [از نظر اطرافیان] "روح تسخیرشده ممکن است هرلحظه بیرون بیاید" و فرد (رزمنده‌ی سابق) را به انجام کارهایی غیرقابل پیش‌بینی و غیرقابل کنترل تحریک کند و حتی به دیگران آسیب وارد کند. اما با این وجود، از آنجایی که تعداد بسیار زیادی از این کودکان ربوده و وادار به جنگ شده‌اند، اشتیاق بسیاری نیز به بخشش، پذیرش و آشتی وجود دارد. درواقع، جوانانی که سابقاً ربوده شده بودند، قبل از آنکه بخواهند به آغوش خانواده و جامعه بازگردند، باید ثابت کنند که از اعمال خشونت‌آمیزی که انجام داده‌اند پشیمان بوده و مصمم به تغییر رویه‌شان هستند. این پذیرش اما معمولاً مشروط به اجرای مراسم آیینی تطهیر و جبران گناه است که در آن روح، بدن تسخیرشده را ترک می‌کند. برطبق شواهد در برخی موارد، این جوانان پس از بازگشت آرام‌تر و هدایت‌شده‌تر ظاهر شده‌اند.

مثال دیگر، نتایج غیرقابل پیش‌بینی پژوهشی است که در سال ۱۹۹۸ توسط روسو، سعید، گاگنه و بیبو، در مورد پسران سومالیایی که در کانادا بدون داشتن همراه آواره شده بودند، انجام شد. این پسران با در نظر گرفتن مرارت‌های بسیاری که پشت سر گذاشته‌اند، بسیار انعطاف‌پذیرتر از آنچه انتظار می‌رفت به نظر می‌رسند. این انعطاف‌پذیری و کنار آمدن [با مشکلات] از آنجا نشأت می‌گرفت که کودکان مزبور قبل از جلای وطن، به جدایی طولانی مدت از خانواده‌ها و جامعه خود عادت داشتند. این عادت از رسوم سنتی چوپانی عشایری است که پسران جوان خود را برای نگهداری از رمة، به مناطق دور می‌فرستند. این کار، به پسران، خودکفایی و استقلال را آموزش می‌دهد و آنها را برای کسب اعتبار از جامعه‌ی خود به عنوان افرادی که در آغاز بزرگسالی هستند، توانا می‌کند. بنابراین، در این موارد خاص، جدا شدن از خانواده و ترک وطن نه به عنوان شکلی از محرومیت یا فقدان، بلکه به عنوان موقعیتی مثبت تلقی می‌شود. این موضوع نشان می‌دهد امکان اینکه موقعیت‌های استرس‌زا و پرتنش مشخصاً به عنوان [شرایط] "آسیب‌زا" یا "فراتر از حوزه‌ی تجربیات معمول بشر" در نظر گرفته شوند، محدود است.

فینری (۱۹۹۶) معتقد است میزان مهارت روان‌شناختی‌ای که کودکان در شرایط سخت از خود نشان می‌دهند، تا حد زیادی نمایانگر میزان حمایت فرهنگ از مدیریت فعالانه ناملايمات توسط کودکان از طریق تشویق آنها به فراگیری مهارت‌هایی نظیر [ایجاد] ارتباطات، حل مشکل و مدیریت بر خود در رفتار و منش است. برخی از جوامع، ناملايمات را مسئله‌ای مربوط به شانس یا سرنوشت می‌دانند و به همین دلیل آنها را منفعلانه پذیرفته و تسلیم اتفاقات می‌شوند. جوامع دیگر به کودکان می‌آموزند که انعطاف‌پذیر باشند و بر شرایط غیرقابل پیش‌بینی و دردناک غلبه کنند. در اینگونه جوامع، کودکان معمولاً برای شرکت در تمرین‌هایی تشویق می‌شوند که در آنها مسئله سلامت و ایمنی، حداقل در حد متوسطی، مطرح می‌شود تا بدین وسیله قدرت بدنی، استقامت، اعتماد، چالاکی و نظم در کودکان پرورش یابد. برای مثال، در کانادا کودکان اینویی [از اقوام بومی شمال کانادا و آلاسکا] برای کنار آمدن با محیط خطرناک و غیرقابل پیش‌بینی قطب شمال آموزش می‌بینند. آگاهی و قابلیت آنها در تمامی حوزه‌های مربوط به جهان پیرامونشان به طور مداوم مورد آزمایش قرار می‌گیرد و از آنها انتظار می‌رود که [مقابله با] خطر و ناپایداری را تجربه کنند (بریگز، ۱۹۸۶). آنها یاد می‌گیرند که جهان بر ساخته از مشکلاتی است که باید حل شوند. توانایی یافتن این مشکلات، مشاهده‌ی دقیق و کنشگرانه‌ی آنها و تحلیل دلایل قرار گرفتن در معرض شرایط خطرناک، در جامعه اینوئیت، صفت بسیار ارزشمندی به حساب می‌آید. در بعضی از جوامع آفریقایی، در مناسک رسمی عبور [از کودکی به بزرگسالی]، آموزش انعطاف‌پذیری انجام می‌شود. برای پسران، ورود به بزرگسالی ممکن است با ختنه شدن یا آزمایش قدرت آنها همراه باشد. در این آزمون‌ها، پسران با پشت سر گذاشتن امتحاناتی نظیر شیوه‌ی عمل در مبارزه، استقامت، پیگیری مسائل اقتصادی و توانایی تولید، مرد به حساب می‌آیند (گیلمور، ۱۹۹۰).

چیزی که از این پژوهش و تجربه به دست آمده این است که آسیب‌پذیری، انعطاف‌پذیری و کنار آمدن [با مشکلات] در کودکان، فقط تابع سلامت، بیماری یا واکنش‌های رفتاری آسیب‌شناختی نیستند، بلکه ارزش‌ها و باورها نیز [در این فرآیند] دخیل هستند (گیبز، ۱۹۹۴؛ مستن و دیگران، ۱۹۹۰). کنار آمدن با تجربیات دردناک، نیاز به فهم آن تجربیات،

پردازش و درک احساساتی نظیر ترس، اندوه و خشم و همچنین پیدا کردن راه‌هایی برای سازش، غلبه یا ازبین بردن مشکلات دارد. گرچه این‌ها، احتمالاً فرایندهایی به شدت شخصی هستند، اما درگیری افراد با مصیبت نه به صورت فردی، بلکه از راه‌های غیرمستقیم اجتماعی که مشترک هستند، صورت می‌گیرد (براکن، ۱۹۹۸؛ کلایمن و کلایمن، ۱۹۹۱؛ رینولدز-زویت ۱۹۹۸). بحران، رنج، اندوه، التیام و فقدان، همگی توسط تعابیر اجتماعی و فرهنگی که مبین آن هستند، شکل می‌گیرند بنابراین،

"تناسب رشدی" تجربیات کودکان، "زیان" یا "سود" محیط زندگی آنها نمی‌توانند از بستر فرهنگی‌ای که کودک در آن پرورش می‌یابد، ارزش‌ها و اهدافی که زندگی آنها را شکل می‌دهند، تجربیات سابق مهارت‌آموزی و شیوه‌ی تفکر آنها جدا شود (وودهد، ۱۹۹۸، ص. ۱۳).

کودکان در محیط‌ها و تحت شرایط گوناگون رشد کرده و شکوفا می‌شوند و آن چیزی که در این فرآیند انطباقی است، تا حد زیادی محصول این شرایط خاص است (داوز و دونالد، ۱۹۹۴).

تجربیات کودکان: تاثیرات غیرمستقیم و پیچیده [ناملایمات] بر آسایش و سعادت

در اکثر مباحث جهانی پیرامون رشد کودک، حمایت از او و حقوق کودک، دیدگاهی وجود دارد مبنی بر آنکه مواجهه با ناملایمات، تاثیر آسیب‌رسان مستقیم و خودکاری بر رشد و آسایش و سعادت کودکان دارد. [بیشتر] اشاره شد که کودکان درگیر ناملایمات، معمولاً کودکانی آسیب‌دیده به حساب آورده می‌شوند. این نگاه، به خصوص در متون مربوط به کودکان جنگ به ویژه خردسالان آشکار است. زیرا سال‌های اولیه زندگی مرحله‌ی بسیار حساسی از رشد به حساب می‌آید که در آن کودکان می‌توانند دچار آسیب‌هایی با عواقب طولانی مدت شوند (شافر، ۲۰۰۰).

اینگونه دیدگاه‌ها، حداقل در ظاهر، بسیار قانع‌کننده هستند. زیرا ما بزرگسالان معمولاً تمایل داریم نگرش عمومی راجع به کودکان (مخصوصاً خردسالان) مبنی بر وابستگی و شکنندگی آنها را حفظ کنیم. هرچند پژوهش‌هایی که در مورد کودکان درگیر جنگ و بی‌خانمانی در اوگاندا (دیرری، ۲۰۰۴) و نیپال (هینتون، ۲۰۰۰) انجام شد، نشان می‌دهد که کودکانی که با مخاطرات بی‌شمار و گوناگون روبه‌رو می‌شوند، همگی و به طور ذاتی آسیب‌پذیر نیستند. تحقیقات مشابه در کشورهای [حوزه] بالکان نیز به این موضوع که آسیب‌پذیری لزوماً مانعی برای [کسب] توانایی نیست، اشاره می‌کنند (سواين، ۲۰۰۴). خیلی از کودکان، بسیار انطباق‌پذیر و قادر به سازگاری هستند؛ برخی حتی انعطاف‌پذیری بیشتری از خود در مقایسه با بزرگسالان به نمایش می‌گذارند (پالمر، ۱۹۸۳). تعداد کمی از نویسندگان بر این باور هستند که دسته‌ی خیلی از کودکان، حتی از رویارویی با شرایط ناخوشایند، [توانایی‌های] اجتماعی، هیجانی و روانشناختی کسب می‌کنند (داوز، ۱۹۹۲؛ اکبلاد، ۱۹۹۳؛ گارمزی، ۱۹۸۳؛ زوای، ماکری و یوگالده، ۱۹۹۲). برای مثال، در تحقیقی بلندمدت درباره‌ی کودکان جزیره‌ی کائوآئی در هاوایی، ورنر و اسمیت (۱۹۹۸) متوجه شدند که کودکانی که در خانواده‌هایی تحت استرس بزرگ می‌شوند ولی از آنها خواسته می‌شود که نیازهای خانواده را برآورده سازند، در بزرگسالی نسبت به آنان که در شرایط مطمئن و امن

رشد می‌کنند، شهروندان مسئولیت‌پذیرتر و متعهدتری می‌شوند. در کمپ‌های پناهجویان بوتانی در نپال، مشخص شد که به دلیل استراتژی‌های تربیتی هوشمندانه، کودکان قادر بودند در دنیای احساسی و روانشناسی بزرگسالان تأثیرات مثبت و مهمی بگذارند (هینتون، ۲۰۰۰). در حقیقت، شواهدی وجود دارد مبنی بر اینکه در زمان [بروز] ناملايمات، معمولاً دختران و پسران مسوولیت‌های اصلی مراقبت از بزرگسالان از کار افتاده، خواهر و برادران کوچکتر، حقوق‌بگیران اصلی خانواده و غیره را برعهده می‌گیرند.

این یافته‌ها، بسیاری از محققان و مربیان را بر آن داشته است که به جای تمرکز بر آسیب‌شناسی، به دنبال روش‌هایی برای حفاظت از کودکان در مقابل مخاطرات و پرورش انعطاف‌پذیری آنها باشند. اکنون بسیاری این موضوع را پذیرفته‌اند که پیامدهای اجتماعی-روانی مواجهه با ناملايمات در افراد و جمعیت‌های گوناگون متفاوت است، زیرا توسط مجموعه‌ای از عوامل شخصی، خانوادگی و محیطی وسیع و یا فرایندهایی که در شکلی پویا با هم در تعامل هستند، شکل می‌گیرند. حاصل این فرایندها، یا افزایش احتمال پیامدهایی منفی در رشد، آسایش و سعادت کودکان و یا پیشگیری و کاهش مخاطرات است. برهم‌کنش پیچیده‌ی مخاطرات و عوامل حمایتی را می‌توان در مثال‌های زیادی از جمله شرایط کودکان کار مشاهده کرد.

از آنجایی که کار کودکان غالباً به عنوان تضمین‌کننده‌ی گذار به بزرگسالی در نظر گرفته می‌شود و نیز به دلیل اینکه کسب درآمد، جایگاه فرد در خانواده را منزلت می‌بخشد، بسیاری از کودکان، حس اعتماد به نفس و استقلال زیادی از کار کردن کسب می‌کنند که از نظر متخصصین، پست، استثمارگرانه و حتی خطرناک است. بنابراین، با وجود مخاطرات، اگر اشتغال کودکانی که درگیر کارهای پرمخاطره هستند در اجتماع بالارزش محسوب شود و کار آنها کمکی برای معاش و اتحاد خانواده باشد، احتمالاً کودکان از لحاظ روانی و هیجانی در امان می‌مانند (ووده‌د، ۱۹۹۸). درمقابل، احتمال دارد کودکانی که کارشان در خانواده تأیید نمی‌شود و در جامعه نیز بی‌آبرویی به حساب می‌آید، برای ایجاد احساس عزت نفس در خود، دچار مشکل شوند و هنگام [مواجهه‌ی] با تجربیات، در معرض خطر بزرگتر درهم‌شکستن روانی قرار گیرند. در نتیجه، ارزشی که به کار کودک داده می‌شود و فرصت‌هایی که او با کارش ایجاد می‌کند، تأثیر مستقیمی بر توانایی غلبه کردن [بر مشکلات] و انعطاف‌پذیری او دارد.

بنابراین، آسایش و سعادت کودکان، به واسطه‌ی فرایندهای مراقبتی و متأثر از این فرایندها، در سطوح مختلف رخ می‌دهد و نیز به شدت پویا و متغیر است. این فرایندها می‌توانند به شیوه‌های مختلفی مانند تغییر موقعیت مواجهه با مخاطرات، یا بر فرض مثال، کاهش واکنش‌های منفی زنجیره‌ای که موجب تأثیرات بلند مدت می‌شوند و غیره، عمل کنند (روتر، ۱۹۸۷). از مثال کودکان کار درمی‌یابیم، که فرایندهای مراقبتی می‌توانند "مقاومت در مقابل مخاطرات را میسر سازند و نتایجی به بار آورند که نشان از الگوهای سازگاری و توانمندی دارد" (گارمزی، ۱۹۸۳، ص. ۴۹).

این بدین معنی است که فرایندهای مراقبتی بر مبنای وضعیت و موقعیت قابل تغییر هستند و در شرایط خاص می‌توانند خود نیز به نوعی مخاطره بدل شوند. این نکته را آپفل و سیمون (۱۹۹۶) مطرح کرده‌اند. آنها شماری از خصوصیات

کودکان که شامل کاردانی، کنجکاوی، مهارت‌های فکری، انعطاف‌پذیری نسبت به تجربیات هیجانی، دسترسی به حافظه‌ی خود توصیفی، داشتن هدف برای زندگی و نیاز و توانایی برای کمک به دیگران می‌شود را در انعطاف‌پذیری کودک موثر می‌دانند. این محققان توضیح می‌دهند که چگونه این خصوصیات که در برخی شرایط می‌توانند حامی آسایش و سعادت کودکان باشند، در شرایط دیگر، اثرات معکوس داشته و آسیب‌پذیری را افزایش می‌دهند. شکست در رسیدن به یک هدف مطلوب در زمان تنش، می‌تواند منجر به ناامیدی، سرزنش خود یا میل به خودکشی شود. به همین نحو، کودکانی که برای دستیابی [به هدف‌شان] بالنگیزه و مصمم هستند، برای چیره شدن بر شرایط طاقت‌فرسا بسیار آماده به نظر می‌رسند. با این وجود، همین کودکان، ممکن است هنگام رویارویی با شرایط طاقت‌فرسایی که از کنترل یا تاثیرپذیری از آنها خارج است، احساس بی‌لیاقتی کرده یا به خود شک کنند.

بنابراین، با وجود اینکه بسیاری از کودکان در مواجهه با ناملایمات، قابلیت‌های خود را حفظ می‌کنند، تجربه و تحقیق، [ما را] از آسیب‌ناپذیر انگاشتن این کودکان برحذر می‌دارد. در واقع، شواهد نشان می‌دهند که تاثیرات تنش‌ها، تراکمی هستند، طوری که کودکان درگیر در شرایط و موقعیت‌های متعدد پرتنش، از لحاظ هیجانی و روانی به شدت در خطر درهم شکستن هستند. علاوه بر این، کودکانی که برای مدتی کوتاه انعطاف‌پذیر ظاهر می‌شوند، ممکن است در بلندمدت انعطاف‌پذیر نباشند. در حالی که، کودکانی که از آغاز آسیب‌پذیر به نظر می‌رسند، گاهی در آینده بسیار توانا و مدبر می‌شوند [برای مثال روتر، ۱۹۹۰ را ببینید]. از این گذشته، رفتارهای کارآمد و غلبه‌ی موثر [بر مشکلات] نباید به عنوان نشانه‌هایی برای سطوح بالای اعتماد به نفس و شادکامی انگاشته شوند، زیرا آنهایی که با موفقیت بر ناملایمات چیره شده‌اند، ممکن است هنوز دچار افسردگی، مشکلات ارتباطی و غیره باشند (گارمزی، ۱۹۹۳).

این شواهد لزوم پذیرفتن این مساله را نشان می‌دهند که باید نسبت به استفاده از مفاهیمی نظیر انعطاف‌پذیری و غلبه [بر مشکلات] حتی در سطح تجربی، و مسلماً تئوری، بسیار محتاطانه رفتار کرد. این مفاهیم نباید به گونه‌ای به کاربرده شوند که متضمن عدم وجود تاثیرات ناملایمات در کودکانی باشند که به ظاهر با موفقیت با شرایط سخت کنار آمده‌اند. همینطور این مفاهیم نباید به عنوان شرایطی ثابت انگاشته شوند. بنابراین، چالش، در یافتن راه‌هایی است که درعین حمایت از انعطاف‌پذیری و توانایی غلبه‌ی کودکان [بر مشکلات] به بهترین نحو، به آسیب‌های روان‌شناختی و هیجانی که به کودکان تحمیل می‌شوند نیز اندیشیده و نیاز به حداقل رساندن این آسیب‌ها را دریابند.

کودکان به عنوان کنشگران اجتماعی

بیشتر کودکان جهان به شدت وابسته به حمایت و پرورش بزرگسالان یا خواهران و برادران بزرگتر خود هستند. بدون این حمایت‌ها، کودکان احتمالاً آنطور که باید شکوفا نمی‌شوند و آسیب می‌بینند.

این حقیقت بر حسن تمایز قائل شدن بین کودکان و بزرگسالان تاکید می‌ورزد، زیرا چنین تمایزاتی به حمایت از افراد آسیب‌پذیر کمک کرده و بقا و رشد سالم همگان را تضمین می‌کند. در واقع، قابل توجه است که اکثر سیاست‌گذاری‌های مدرن بر مبنای این فرض صورت می‌گیرند که این بزرگسالان هستند که صلاحیت تشخیص خوب و بد برای کودکان را

دارند و مسئول مراقبت از کودکان هستند. مسلماً، بزرگسالان وظایف اخلاقی‌ای نسبت به کودکان دارند که شامل محافظت در مقابل ناملایمات نیز می‌شود. این وظیفه، حداقل در مورد دولت‌ها، در قوانین بین‌المللی مانند پیمان‌نامه‌ی حقوق کودک درج شده است.

در هر صورت، شواهد قابل توجهی در سراسر جهان وجود دارد که جایگاه کودکان در جامعه‌ی بزرگسالان بسیار خالی است. در حقیقت، بسیاری از کودکان از پیامدهای عملکرد بزرگسالان مانند والدین، معلمان، رهبران مذهبی، مسئولان دولتی که بیشترین وظایف را نسبت به آنها را دارند، رنج می‌برند. در واقع، جوامع طوری شکل گرفته‌اند که برسر جایگاه [اجتماعی] کودک تبادل نظر شود و بدین صورت قدرت و کنش کودکان محدود شود. اما در زمان بحران، در نظر گرفتن کودکان به عنوان افرادی در مانده و وابسته به بزرگسالان، لزوماً بهترین و موثرترین راه حمایت از انعطاف‌پذیری و توانایی غلبه کردن کودکان [بر مشکلات] نیست. این به معنی انکار این موضوع نیست که برخی کودکان از آسیب‌های هیجانی و روانی طولانی‌مدت و تضعیف‌کننده رنج می‌برند و به حمایت قابل ملاحظه، مراقبت‌های ویژه، یا هر دو نیاز دارند. بلکه هدف تنها این است که کودکان فقط محصول اعتقادات، آموزش، سرمایه‌گذاری و مداخلات بزرگسالان نیستند. آنها خود، کنشگران اجتماعی برای احقاق حقوقشان هستند. حتی کودکانی که با مشکلات عدیده درگیر هستند نیز می‌توانند برای حفاظت از خود اقداماتی هرچند کوچک انجام دهند. برای مثال کودکان بی‌سرپرست یا جداافتاده [از خانواده] اهل کنگو در دارالسلام گزارش کردند، که با بزرگسالان مهربان تانزانیایی قرار گذاشتند تا در مقابل انجام موردی کارهای سرپرست خانواده، اجازه یابند در محیط امن خارج از خانه‌ی آنها بخواهند (من، ۲۰۰۳ ب).

گرچه لقب دادن کودکان به عنوان قربانی، به درستی بر رنج آنها تاکید کرده و [این نکته را] برجسته می‌سازد که مسئول بدبختی آنها، دیگران هستند، [اما] این برچسب کودکان را در مواجهه با ناملایمات، افرادی منفعل و بی‌دفاع توصیف می‌کند. بی‌دفاع دانستن کودکان، به این معنی است که تلاش آنها برای کنار آمدن [با ناملایمات] درست و برحق شمرده نشده یا در حقیقت، اصلاً به رسمیت شناخته نشود.

به رسمیت نشناختن اعتبار راهبردهای خود کودکان ممکن است موجب تضعیف توانایی آنها برای کنشگری در شرایط [گونگون] شود. پذیرفتن این [امر] اهمیت دارد که اگر غلبه کردن بر شرایط پرتنش، شامل باورها، احساسات، قابلیت‌ها و اقدامات است، دیدگاه کودکان نسبت به ناملایمات و استراتژی‌هایی که برای محافظت از خود به کار می‌گیرند نیز برای انعطاف‌پذیری و توانایی کنار آمدن آنها [با مشکلات] ضروری است. همانطور که پیشتر اشاره کردیم، درک، تجربه و واکنش کودکان به ناملایمات همیشه مانند بزرگسالان نیست. برای مثال، در طول درگیری‌ها در کشورهای [حوزه‌ی] بالکان، بسیاری از والدین آلبانیایی تبار کوزوو، دختران خردسال خود را شوهر دادند تا آنها را بدین وسیله از تجاوز، تجارت و دیگر خشونت‌ها حفظ کنند (سواين، ۲۰۰۴). این دختران، اما از این استراتژی راضی نبودند، زیرا این ازدواج، آنها را درست زمانی که به شدت نیاز به دوستان صمیمی و اعضاء خانواده داشتند، از ایشان جدا می‌کرد. علاوه بر این، در بسیاری موارد، ازدواج دختران را محکوم به تنهایی، بیگاری خانگی و رابطه‌ای ناخوشایند و سوءاستفاده‌گرایانه می‌کرد. این مثال و

مثال‌های بی‌شمار دیگر نشان می‌دهند که نادیده گرفتن دیدگاه‌های کودکان، ممکن است موجب مداخلات نابه‌جایی شود که نه تنها نیازها و مشکلات واقعی کودکان را حل نمی‌کند، بلکه موجب رنج بیشتر آنها می‌شود.

اکنون واضح است که حمایت از کودکان در شرایط سخت، نیازمند این دیدگاه است که کودکان در عین آنکه به مراقبت ویژه احتیاج دارند، خود نیز نسبت به سعادت‌شان شناخت صحیحی داشته، راه‌حل‌های معتبری برای مشکلات [ارائه می‌دهند] و همچنین نقشی اساسی برای اجرای این راه‌حل‌ها دارند. چنین رویکردی، کودکان را نه به عنوان کسانی که فقط ذینفع مداخلات بزرگسالان هستند و یا به عنوان سرمایه‌های جامعه‌ی فردا در نظر گرفته می‌شوند، بلکه به عنوان کنشگران اجتماعی با کفایت به رسمیت می‌شناسد. برای آنکه بزرگسالان درک بهتری از دیدگاه کودکان داشته باشند، باید کاردانی‌های بزرگسالانه را متوازنانه تعدیل کرده و اجازه دهیم که کودکان کودکی‌شان را توصیف و تفسیر کنند. این وظیفه‌ی آسانی نیست. زیرا بزرگسالان گاهی استراتژی‌های کودکان برای کنار آمدن [با مشکلات] را مورد قضاوت قرار می‌دهند و برای مثال آنها را - راه‌کارهایی خیابانی یا تقلید نقش مبارزان آزادی‌خواه در طول سرپیچی‌های مدنی - تلقی می‌کنند که برای سعادت کودکان زیان‌آور است. این واقعیت اما دلالت بر نیاز به رویکردهای تازه برای برنامه‌ریزی و ایجاد تدابیری دارد که موجب مشورت و همکاری موثرتر با کودکان شود. این موضوع به مداخله‌ی کودکان در حیطه‌ی وسیعی از فرایندهای مدنی، به خصوص شناخت نیاز و تاثیر سیاست‌گذاری‌ها و شیوه‌ی اداره‌ی نهادهای مربوط به کودک نیاز دارد. همچنین، [این مسئله] بر ضرورت روش‌های پژوهشی‌ای دلالت می‌کند که مشارکتی و کودک محور هستند و بنابراین به کودک فضای کافی برای بیان نظرات را می‌دهد. کنوانسیون حقوق کودک این رویکرد را تصریح می‌کند، اگرچه غالباً، به طور موثر، در سیاست‌گذاری و عملکرد، که بیشتر به اعمال نگرش‌های پدرسالارانه متمایل هستند، راه نمی‌یابد.

برای آنکه مشارکت کودکان در مراقبت از خود وقوع پذیرد، سازوکارها و گردهمایی‌هایی برای تبادل نظر باید شکل بگیرند. حوزه‌ی عمل‌وسیعی برای کودکان وجود دارد که بتوانند در مدیریت و اجرای نهادهای موجود که توسط بزرگسالان اداره می‌شوند، نقش بیشتری بازی کنند. همچنین فرصت‌های وافی برای مشارکت بیشتر در فعالیت‌های گروهی و حمایت‌های متقابل هم‌سن‌وسالان از یکدیگر وجود دارد. بیان این موضوع که کودکان نقش مهمی در مراقبت از خود ایفا می‌کنند، به این معنی نیست که آنها باید تمامی مسئولیت‌های والدین را برعهده گیرند یا آنکه با ایشان مانند بزرگسالان رفتار شود. بلکه منظور این است که کودکان اساساً باید برای شرکت در سیاست‌گذاری و کنش‌گری فرصت‌های بیشتری نسبت به آنچه که در حال حاضر دارند، داشته باشند. این مساله تاکید می‌کند که [ما] باید به جای کار کردن "برای" کودکان، "با" آنها و در کنارشان کار کنیم.

نتیجه‌گیری

در این فصل، در این باره بحث شد که اصطلاح *انعطاف‌پذیری* استعاره‌ی مناسبی برای مشاهده‌ی تجربی این موضوع است که بخشی از کودکان - چه بسا اکثر آنها- به طرز شگفت‌آوری قادرند خود را با شرایط ناملازمات جدی وقف دهند و حتی بر آن فائق آیند. بسیاری از این پسران و دختران که دارای قابلیت بیشتری هستند، در بلندمدت نیز این استعداد را حفظ می‌کنند تا بتوانند در دوران بزرگسالی هم به خوبی [نسبت به شرایط] انطباق‌پذیر باشند. برخی از آنها حتی به مراقبت از

خواهر و برادرهای کوچک‌تر و حتی بزرگسالان آسیب‌پذیرتر از خود می‌پردازند. این قابلیت و همچنین عوامل تقویت‌کننده‌ی آن بدون شک ارزش کاوش‌ها و تحلیل‌های گسترده دارند. علاوه بر این، توانایی کنار زدن مخاطرات و بهبود بخشیدن [شرایط] مخاطره‌آمیز و همچنین تقویت عوامل حمایتی در زندگی یک کودک در حال رشد، کلید مداخله‌ی موثر [در وضعیت] است. اگر وظیفه‌ی ما حفاظت هرچه بهتر از کودکان است، ضرورتاً نیازمند اطلاعات بیشتر در این باره هستیم که چه چیزی آنها را آسیب‌پذیر یا انعطاف‌پذیر می‌کند، کدام شرایط پذیرای مداخله و تغییر است و چگونه می‌توان به بهترین نحو به آنها کمک کرد.

برای اینکه مداخلات ما به صورت کارآمدی پاسخگوی نیازها و نگرانی‌های واقعی کودکان باشند، این اطلاعات باید هم به شکل نظری و هم به صورت مشاهدات تجربی در شرایط گوناگون، شکل گرفته باشند. تحقیق حاضر در مورد مخاطرات و انعطاف‌پذیری کودکان درگیر با ناملایمات با تاکید بر اهمیت صفات فردی کودک، شرایط خانوادگی، حمایت اطرافیان و سازمان‌ها، به نحوی در راستای تحقق این مهم و فراهم آوردن این اطلاعات قدم برمی‌دارد. با این وجود، ما ابراز داشته‌ایم که این تحقیق کاستی‌های خاص خود را نیز دارد، که مهم‌ترین آنها عبارتند از: استفاده‌ی بسیار ناچیز از دریافت و دیدگاه خود کودکان در فرهنگ‌های متفاوت و استفاده از سهم کنشگرانه‌ی آنها در [تامین] سعادت و آسایش خود، کنار آمدن با [ناملایمات] و در نهایت بقا.

ما بر این باوریم که با توجه به جدیدترین متون و منابع فعلی، استفاده از اصطلاح انعطاف‌پذیری نمی‌تواند دال بر نظریه‌ای همه جانبه درباره‌ی چگونگی کنار آمدن کودکان با ناملایمات باشد. چرا که نمی‌تواند پاسخگوی پرسش‌های دقیق علمی باشد، به خصوص زمانی که در حوزه‌های فرهنگی، ترجمه شود. این نکته بسیار پراهمیت است زیرا با توجه به منطق ارائه‌شده توسط ویگوتسکی، فرهنگ تنها یک متغیر صرف در ادراک بشر نیست، بلکه یک نیروی مولد قدرتمند است: فرهنگ، ذره‌بینی است که ما با آن جهان را می‌نگریم، مهارت‌های کنار آمدن [با مشکلات] و حفظ بقا را می‌آموزیم، تجربیاتمان را تفسیر می‌کنیم و به آنها پاسخ می‌دهیم. اگر مفاهیم اصلی و مهمی همچون فردیت، مرگ، رفاه و غیره در میان فرهنگ‌ها متفاوت باشند و نیز اگر این مفاهیم و سایر مفاهیم مشابه، چگونگی برخورد انسانها با ناملایمات را شکل دهند، نیاز است که محققان و دانشگاهیان بنیان‌های نظری قوی‌تری را بنا کرده و توسعه دهند که به لحاظ جهانی، دامنه‌ی توصیفی وسیع‌تری داشته باشند. این می‌تواند به معنی ترک دیدگاه‌هایی در علوم اجتماعی باشد که مدت‌های طولانی مقبول بوده‌اند، مانند مفهوم‌سازی دو بخشی از فرد و جهانی که در آن زندگی می‌کند. اینگونه بنیان‌های نظری باید سرشت به‌غایت پویا و وابسته [به میانجی‌های مختلف] واکنش‌های انسان نسبت به فلاکت و همچنین پیچیدگی معانی مربوط به این تجربه را در زمینه‌های گوناگون در نظر بگیرند. چیزی که در یک نقطه از تاریخ و در یک مجموعه شرایط خاص و برای یک کودک خاص می‌تواند مخاطره‌آمیز باشد، در زمانی دیگر و مجموعه شرایط دیگر و برای کودکی دیگر می‌تواند محرکی مهم برای یادگیری و [کسب] توانایی باشد: عواملی که بر مخاطرات و انعطاف‌پذیری تاثیرگذار هستند می‌توانند در دوران‌های متفاوت زندگی کودک اثرات متفاوتی بر وی داشته باشند. بنیان‌های نظری جدید، همچنین باید به درک بهتر تاثیر مخاطرات گوناگون بر کودکان کمک کنند. زیرا نمی‌توان اینگونه قلمداد کرد که برخورد دختران و پسران

با ناملایمات شخصی یا خانوادگی، با برخورد آنها نسبت به آشوب‌های بزرگ اجتماعی مانند جنگ یکسان است. این شناخت، ایجاب می‌کند که تمرکز روی عملکرد درون روانی فرد، تمرکز روی کودک به معنای عام و در نظر گرفتن وی به عنوان یک واحد جداگانه برای تجزیه و تحلیل، تغییر مسیر داده و در جهت توجه بیشتر به عوامل ساختاری‌ای که سعادتمان یا گروهی از کودکان را تضمین می‌کند، حرکت کند.

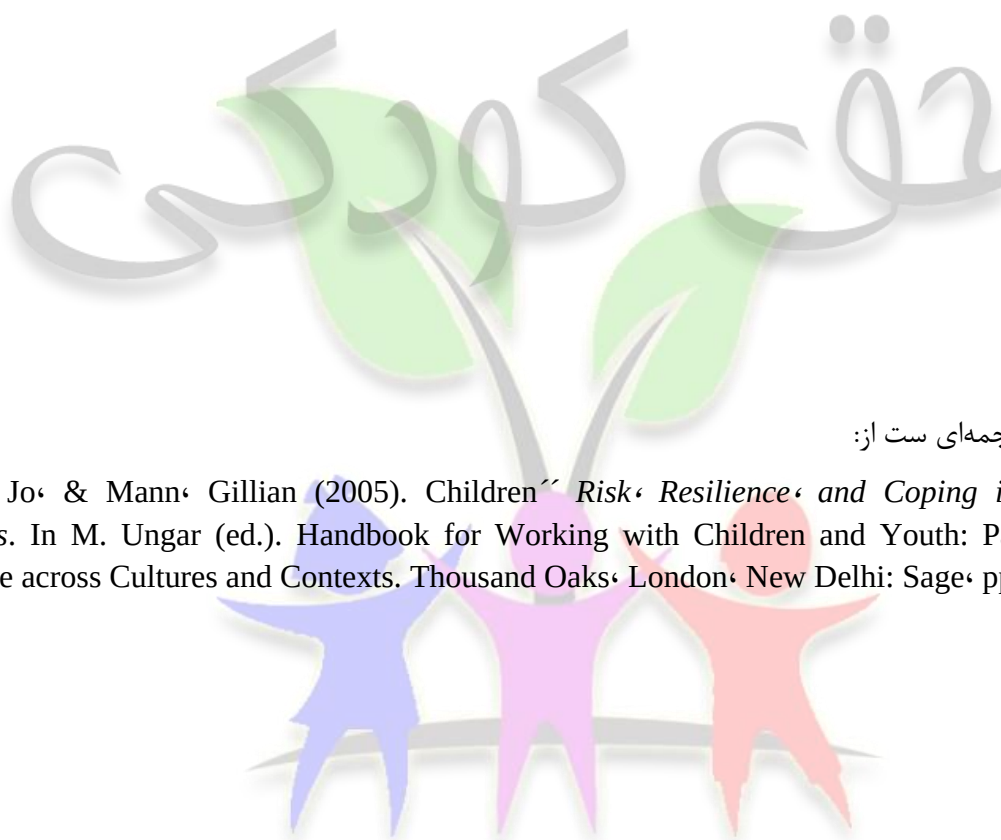
بنابراین، به ویژه در کشورهای اقلیت (در حال توسعه) و با کودکانی که زندگیشان با تصویر همیشگی که متون حاضر ارائه می‌دهند مطابقت ندارد، نیاز به تحقیقات بیشتری در این زمینه احساس می‌شود. این کودکان -کارگرها، مراقبین، سرپرستان خانواده، کارگرهای جنسی، مبارزان آزادی، و غیره- درس‌های بسیاری را در راستای گسترش درک‌مان از سعادت و آسایش و کنار آمدن با شرایط بسیار دشوار به ما می‌آموزند. با توجه به پیچیدگی مساله‌ی مورد نظر و همچنین گوناگونی زندگی کودکان در شرایط متفاوت، ضروری‌ست که با تجربیات و دیدگاه‌های آنها عادلانه برخورد کنیم. اینگونه عمل کردن به معنی افزایش آگاهی و درعین حال پرهیز از ارائه‌ی خط‌مشی‌های ساده‌انگارانه جهت کاهش مخاطرات و افزایش عوامل مراقبتی است. اکنون زمان آن فرا رسیده است که به واقعیت‌های زندگی کودکان در شرایط مختلف پرداخت و توانایی‌های متفاوت و مهارت‌ها و قابلیت‌های گوناگون آنها را مورد حمایت قرار داد.

یادداشت‌ها

۱. در این فصل، با توجه به کنوانسیون حقوق کودک، هر شخص زیر 18 سال به عنوان کودک تعریف شده است.
۲. ویگوتسکی دیدگاه‌هایش را در سالهای آغازین قرن بیستم تبیین نمود، اما محققان آمریکای شمالی و اروپا تا سال‌های اخیر از دیدگاه‌های او استفاده نکردند.
۳. برای این نکته و نکته‌ی بعدی، ما تا حد زیادی از دیدگاه‌های ویلیام می‌یر که به صورت شخصی در اختیار ما گذاشته است، استفاده کردیم.
۴. چارلز سوپر و سارا هارکنز (۱۹۹۲) اهمیت ویژگی‌های فرهنگی را با استفاده از مفهوم "بستر بالندگی" بیان می‌دارند. آنها این مفهوم را برای توضیح اینکه نیازها و رشد کودک چگونه به طرق خاص در فرهنگ‌های و شرایط خاص اجتماعی شکل می‌گیرند و توصیف می‌شوند، استفاده می‌کنند.

۵. این‌طور که به نظر می‌رسد، بعضی از دیدگاه‌هایی که بسیار هم پذیرفته‌شده هستند، در مورد اینکه چه چیز برای کودک مضر و چه چیز مفید است، بر یک ایدئولوژی خاص و یا مجموعه‌ای از منافع استوار هستند، و بدین سبب از منظر سعادت کودکان توجیه و منطق بسیار ضعیفی دارند. کافی‌ست فقط دیدگاه‌ها و فرضیات مربوط به کار کودکان در چرخه‌ی کار را با دیدگاه‌ها و فرضیات مربوط به کار بی‌جیره و مواجب آنها در خانه مقایسه کنیم تا دریابیم چگونه حتی مدرنترین دیدگاه‌ها نیز بازتاب‌دهنده‌ی زمینه‌های اجتماعی و تاریخی‌ای هستند که از آنها برخاسته‌اند. چرا بیگاری در خانه (که مسلماً بی‌مزد هم هست) قابل قبول و حتی مفید قلمداد می‌شود، در حالیکه همین گونه از کار هنگامی که در چرخه‌ی

اقتصادی است و دست‌مزد هم دارد، بد و غیر قابل قبول است؟ دقیقا به همان میزان که کارهای دست‌مزدی و بدون دست‌مزد مشخصه‌های مشترکی دارند، کار اجباری و کار در خانه هم از منظر تلاش کودکان، امنیت و عوامل مخاطره‌آمیز، تحریک ذهنی و فکری و ساعات کاری، به سختی از هم قابل تفکیک هستند. کماکان در بیشتر سیاست‌گذاری‌ها، کار خانگی برای کودکان مناسب و معقول تلقی می‌شود در حالی که کار در چرخه‌ی اقتصادی اینگونه محسوب نمی‌شود. حتی اگر کاری سوءاستفاده از کودک به شمار آید، تشویق خانواده و جامعه به تغییر رفتارشان، لزوما سعادتمندی کودکان را تضمین نمی‌کند. همان‌گونه که عنوان شد، این به آن دلیل است که اثر ناملازمات بر کودک تنها توسط ماهیت عینی آن عمل یا موقعیت تعیین نمی‌گردد، بلکه بیشتر تجربه‌ی شخصی کودک از آن موقعیت است که در چگونگی این تاثیر دخیل است.



این مقاله ترجمه‌ای است از:

Boyden, Jo, & Mann, Gillian (2005). Children's Risk, Resilience, and Coping in Extreme Situations. In M. Ungar (ed.). Handbook for Working with Children and Youth: Pathways to Resilience across Cultures and Contexts. Thousand Oaks, London, New Delhi: Sage, pp. 3-25.

منابع:

REFERENCES

- Ager, A. (1996). Children, war and psychological intervention. In S. Carr & J. F. Schumaker (Eds.), *Psychology and the developing world* (pp. 66–73). Westport, CT: Greenwood.
- Anthony, E. J. (1987). Risk, vulnerability, and resilience: An overview. In E. J. Anthony & B. J. Cohler (Eds.), *The invulnerable child* (pp. 3–48). New York: Guilford Press.
- Apfel, R., & Simon, B. (1996). Psychosocial interventions for children of war: The value of a model of resiliency. *Medicine and Global Survival*. Retrieved December 9, 2004, from www.ippnw.org/MGS/V3Apfel.html.
- Armstrong, M., Boyden, J., Galappatti, A., & Hart, J. (2004). *Piloting methods for the evaluation of psychosocial programme impact in Eastern Sri Lanka*. Report for USAID, Oxford. Retrieved



22 • THEORETICAL PERSPECTIVES

- December 9, 2004, from www.rsc.ox.ac.uk/PDFs/rpilotingmethods04.pdf
- Bernard, B. (1995). *Fostering resilience in children* (ERIC Digest No. EDO-PS-95). Retrieved December 9, 2004, from resilnet.uiuc.edu/library/benard95.html
- Bit, S. (1991). *The warrior heritage: A psychological perspective of Cambodian trauma*. El Cerrito, CA: Seanglim Bit.
- Boyden, J. (2002, September). *Unpublished field notes: Interviews with former abducted child combatants, Gulu, Uganda*. Country Review of Uganda Programme, Save the Children Denmark.
- Boyden, J., Eyber, C., Feeny, T., & Scott, C. (2004). *Children and poverty. Part II. Voices of children: Experiences and perceptions from Belarus, Bolivia, Sierra Leone, India and Kenya* (Children and Poverty Series). Richmond, VA: Christian Children's Fund.
- Bracken, P. (1998). Hidden agendas: Deconstructing post traumatic stress disorder. In P. Bracken & C. Petty (Eds.), *Rethinking the trauma of war* (pp. 38–59). London: Save the Children Fund UK and Free Association Press.
- Bracken, P., Giller, J. E., & Summerfield, D. (1995). Psychological responses to war and atrocity: The limitations of current concepts. *Social Science and Medicine*, 40(8), 1073–1082.
- Briggs, J. L. (1986, September). *Expecting the unexpected: Canadian Inuit training for an experimental lifestyle*. Paper presented at the Fourth International Conference on Hunting and Gathering Societies, Ontario, Canada.
- Bronfenbrenner, U. (1986). Ecology of the family as a context for human development: Research perspectives. *Developmental Psychology*, 22(6), 723–742.
- Bronfenbrenner, U. (1996). *The ecology of human development: Experiments by nature and design*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Cole, M. (1992). Culture in development. In M. H. Bornstein & M. E. Lamb (Eds.), *Human development: An advanced textbook* (731–789). Hillsdale, NJ: Erlbaum.
- Cole, M. (1996). *Cultural psychology: A once and future discipline*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Cole, M., Gay, J., Glick, J., & D. Sharp. (1971). *The cultural context of learning and thinking: An exploration in experimental anthropology*. London: Methuen.
- Dawes, A. (1992, November). *Psychological discourse about political violence and its effects on children*. Paper presented at the meeting of the Mental Health of Refugee Children Exposed to Violent Environments, Refugee Studies Programme, University of Oxford, Oxford, UK.
- Dawes, A., & Donald, D. (1994). Understanding the psychological consequences of adversity. In A. Dawes & D. Donald (Eds.), *Childhood and adversity: Psychological perspectives from South African research* (pp. 1–27). Cape Town: David Philip.
- De Berry, J. (2004). The sexual vulnerability of adolescent girls during civil war in Teso, Uganda. In J. Boyden & J. de Berry (Eds.), *Children and youth on the front line: Ethnography, armed conflict and displacement*. Oxford & New York: Berghahn Books.
- De Vries, M. (1996). Trauma in cultural perspective. In B. Van der Volk, A. McFarlane, & L. Weisaette (Eds.), *Traumatic stress: The effects of overwhelming experience on mind, body and society* (pp. 398–413). London: Guildford Press.
- Drèze, J., & Sen, A. (1995). Gender inequality and women's agency. In J. Drèze & A. Sen (Eds.), *India: Economic development and social opportunity* (pp. 140–178). Delhi: Oxford University Press.
- Eisenbruch, M. (1991). From post-traumatic stress disorder to cultural bereavement: Diagnosis of Southeast Asian refugees. *Social Science and Medicine*, 33(6), 673–680.
- Ekblad, S. (1993). Psychosocial adaptation of children while housed in a Swedish refugee camp: Aftermath of the collapse of Yugoslavia. *Stress Medicine*, 9, 159–166.
- Engle, P., Castle, S., & Menon, P. (1996). Child development: Vulnerability and resilience. *Social Science and Medicine*, 43(5), 621–635.
- Fraser, M. W. (Ed.). (1997). *Risk and resilience in childhood: An ecological perspective*. Washington, DC: NASW Press.
- Galappatti, A. (2002). *Caring for separated children: An approach from Sri Lanka*. Colombo, Sri Lanka: Save the Children Norway.
- Garbarino, J. (1999, November). *What children can tell us about the trauma of forced migration*. Seminar presented at the Refugee Studies Programme, University of Oxford, Oxford.
- Garbarino, J., Kostelny, K., & Dubrow, N. (1991). *No place to be a child: Growing up in a war zone*. Lexington, MA: Lexington Books.

Children's Risk, Resilience, and Coping in Extreme Situations • 23

- Garmezy, N. (1983). Stressors of childhood. In N. Garmezy & M. Rutter (Eds.), *Stress, coping and development in children* (pp. 43–84). New York: McGraw-Hill.
- Garmezy, N. (1993). Children in poverty: Resilience despite risk. *Psychiatry*, 56(1), 127–136.
- Garmezy, N., & Masten, A. (1991). The protective role of competence indicators in children at risk. In E. M. Cummings (Ed.), *Life span developmental psychology: Perspectives on stress and coping* (pp. 151–176). Hillsdale, NJ: Erlbaum.
- Garmezy, N., & Rutter, M. (Eds.). (1983). *Stress, coping and development in children*. New York: McGraw-Hill.
- Gibbs, S. (1994). Post-war social reconstruction in Mozambique: Reframing children's experience of trauma and healing. *Disasters*, 18(3), 268–276.
- Gilmore, D. (1990). *Manhood in the making: Cultural concepts of masculinity*. New Haven, CT: Yale University Press.
- Goodnow, J. J. (1990). The socialization of cognition. In J. W. Stigler, R. A. Shweder, & G. Herdt (Eds.), *Cultural psychology* (pp. 259–286). New York: Cambridge University Press.
- Goyos, J. M. (1997). *Identifying resiliency factors in adult "Pedro Pan" children: A retrospective study*. Doctoral dissertation submitted to Ellen Whiteside McDonnell School of Social Work, Barry University, Miami, FL.
- Hinton, R. (2000). "Seen but not heard": Refugee children and models of coping. In C. Panter-Brick & M. Smith (Eds.), *Abandoned children* (pp. 199–212). Cambridge, UK: Cambridge University Press.
- Jareg, E., & Falk, L. (1999, April-May). *Centre-based and community based psychosocial projects for war-affected children*. Draft Report for Redd Barna and Red Barnet, Save the Children Norway and Save the Children Denmark, Oslo.
- Kleinman, A., & Kleinman, J. (1991). Suffering and its professional transformation: Toward an ethnography of interpersonal experience. *Culture, Medicine and Psychiatry*, 15(3), 275–301.
- Korbin, J. (Ed.). (1981). *Child abuse and neglect: Cross-cultural perspectives*. Berkeley: University of California Press.
- Le Vine, P. (1999, July). *Assessing "detachment" patterns and contextual trauma across cultures (trauma detachment grid)*. Seminar presented at the Refugee Studies Centre, University of Oxford, Oxford.
- Lock, M., & Scheper-Hughes, N. (1990). A critical reinterpretive approach in medicinal anthropology: Rituals and routines of discipline and dissent. In T. Johnson & C. Sargent (Eds.), *Medical anthropology: Contemporary theory and method* (pp. 47–72). New York: Praeger.
- Luthar, S. S. (2003). The culture of affluence: Psychological costs of material wealth. *Child Development*, 74, 1581–1593.
- Luthar, S. S., & Cicchetti, D. (2000). The construct of resilience: Implications for interventions and social policies. *Development and Psychopathology*, 12, 857–885.
- Luthar, S. S., Cicchetti, D., & Becker, B. (2000). The construct of resilience: A critical evaluation and guidelines for future work. *Child Development*, 71(3), 543–562.
- Mann, G. (2000). *Separated children on the Thai-Burma border: A field research report*. Unpublished paper, Refugee Studies Centre, University of Oxford, UK.
- Mann, G. (2001). *Networks of support: A literature review of care issues for separated children*. Stockholm: Save the Children Sweden.
- Mann, G. (2002). "Wakimbizi, Wakimbizi": Congolese children's perspectives of life in Dar es Salaam, Tanzania. *Environment & Urbanization*, 14(2), 115–122.
- Mann, G. (2003a). *Family matters: The care and protection of children affected by HIV/AIDS in Malawi*. Stockholm: Save the Children Sweden.
- Mann, G. (2003b). *Not seen or heard: The lives of separated refugee children in Dar es Salaam*. Stockholm: Save the Children Sweden.
- Masten, A., Best, K. M., & Garmezy, N. (1990). Resilience and development: Contributions to the study of children who overcome adversity. *Development and Psychopathology*, 2, 425–444.
- McCallin, M., & Fozzard, S. (1991). *The impact of traumatic events on the psychosocial wellbeing of Mozambican refugee women and children*. Geneva: International Catholic Child Bureau.
- Palmer, O. J. (1983). *The psychological assessment of children* (2nd ed.). New York: John Wiley.
- Parker, M. (1996). Social devastation and mental health in North East Africa. In T. Allen (Ed.), *In search of cool ground: War, flight and homecoming in North East Africa* (pp. 262–273). London: James Curry.

24 • THEORETICAL PERSPECTIVES

- Phinney, J. S. (1996). When we talk about American ethnic groups, what do we mean? *American Psychologist*, 51(9), 918–927.
- Punamaki, R.-L. (1987). Content of and factors affecting coping modes among Palestinian children. *Scandinavian Journal of Development Alternatives*, 6(1), 86–98.
- Ressler, E., Boothby, N., & Steinbock, D. (1988). *Unaccompanied children: Care and protection in wars, natural disasters, and refugee movements*. New York: Oxford University Press.
- Ressler, E., Tortorici, J., & Marcelino, A. (1992). *Children in situations of armed conflict: A guide to the provision of services*. New York: UNICEF.
- Reynolds-White, S. (1998). *Questioning misfortune*. Cambridge, UK: Cambridge University Press.
- Richman, J. M., & Bowen, G. L. (1997). School failure: An ecological-interactional-developmental perspective. In M. W. Fraser (Ed.), *Risk and resilience in childhood* (pp. 95–116). Washington: NASW Press.
- Richman, N. (1993). Annotation: Children in situations of political violence. *Journal of Child Psychology and Psychiatry*, 34(8), 1286–1302.
- Robertson, A. F. (1991). *Beyond the family: The social organisation of human reproduction*. Oxford, UK: Blackwell.
- Rogoff, B. (1990). *Apprenticeship in thinking*. Oxford, UK: Oxford University Press.
- Rogoff, B. (2003). *The cultural nature of human development*. Oxford & New York: Oxford University Press.
- Rousseau, C., Said, T. M., Gagné, M.-J., & Bibeau, G. (1998). Resilience in unaccompanied minors from the north of Somalia. *Psychoanalytic Review*, 85(4), 615–637.
- Rutter, M. (1987). Psychosocial resilience and protective mechanisms. *American Journal of Orthopsychiatry*, 57(3), 316–331.
- Rutter, M. (1990). Psychosocial resilience and protective mechanisms. In J. E. Rolf, A. Masten, D. Cicchetti, K. Nuechterlein, & S. Weintraub (Eds.), *Risk and protective factors in the development of psychopathology* (pp. 181–214). Cambridge, UK: Cambridge University Press.
- Schaffer, H. R. (1996). *Social development*. Oxford, UK: Blackwell.
- Schaffer, H. R. (2000). The early experience assumption: Past, present, and future. *International Journal of Behavioural Development*, 24(1), 5–14.
- Shweder, R., & Bourne, E. (1982). Does the concept of the person vary cross-culturally? In A. Marsella & G. White (Eds.), *Cultural conceptions of mental health and therapy* (pp. 158–199). Dordrecht, Netherlands: Reidal.
- Summerfield, D. (1991). Psychological effects of conflict in the Third World. *Development in Practice*, 1(3), 159–173.
- Summerfield, D. (1998). The social experience of war and some issues for the humanitarian field. In P. Bracken & C. Petty (Eds.), *Rethinking the trauma of war* (pp. 9–37). London & New York: Save the Children Fund UK, Free Association Books.
- Super, C., & Harkness, S. (1986). The developmental niche: A conceptualisation at the interface of child and culture. *International Journal of Behavioural Development*, 9, 545–569.
- Super, C., & Harkness, S. (1992). Cultural perspectives on child development. In D. Wagner & H. Stevenson (Eds.), *Cultural perspectives on child development*. San Francisco: W. H. Freeman.
- Swaine, A. (with Feeny, T.). (2004). A neglected perspective: Adolescent girls' experiences of the Kosovo conflict of 1999. In J. Boyden & J. de Berry (Eds.), *Children and youth on the front line: Ethnography, armed conflict and displacement* (pp. 63–86). Oxford & New York: Berghahn Books.
- Tolfree, D. (2004). *Whose children? Separated children's protection and participation in critical situations*. Stockholm: Save the Children Sweden.
- Turton, R., Straker, G., & Mooza, F. (1990). The experiences of violence in the lives of township youth in "unrest" and "normal" conditions. *South African Journal of Psychology*, 21(2), 77–84.
- Ungar, M. (2004). *Nurturing hidden resilience in troubled youth*. Toronto: University of Toronto Press.
- Vraalsen, P. (in press). *Separated children in South Sudan: A report of a participatory study*. Nairobi: UNICEF.
- Vygotsky, L. (1978). *Mind in society: The development of higher psychological processes*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Werner, E., & Smith, R. (1992). *Overcoming the odds: High risk children from birth to adulthood*. Ithaca, NY, & London: Cornell University Press.
- Werner, E., & Smith, R. (1998). *Vulnerable but invincible: A longitudinal study of resilient children and youth*. New York: Adams, Bannister, Cox.

Children's Risk, Resilience, and Coping in Extreme Situations • 25

- Wilson, E. O. (1998). *Consilience: The unity of knowledge*. New York: Knopf.
- Woodhead, M. (1998). *Is there a place for work in child development? Implications of child development theory and research for interpretation of the UN Convention on the Rights of the Child, with particular reference to Article 32, on Children, Work and Exploitation*. London: Open University and Rädda Barnen.
- World Health Organization. (1992). *Psychosocial consequences of disasters: Prevention and management*. Geneva: World Health Organization.
- Wyman, P. (2003). Emerging perspectives on context specificity of children's adaptation and resilience. In S. S. Luther (Ed.), *Resilience and vulnerability: Adaptation in the context of childhood adversities* (pp. 293–317). Cambridge, UK: Cambridge University Press.
- Yates, T., Egeland, B., & Sroufe, A. (2003). Rethinking resilience: A developmental process perspective. In S. S. Luthar (Ed.), *Resilience and vulnerability: Adaptation in the context of childhood adversities* (pp. 243–266). Cambridge, UK: Cambridge University Press.
- Zwi, A., Macrae, J., & Ugalde, A. (1992). Children and war. *The Kangaroo*, 1(1), 46–57.

